

۹۶۶۳-۹۶۶۴

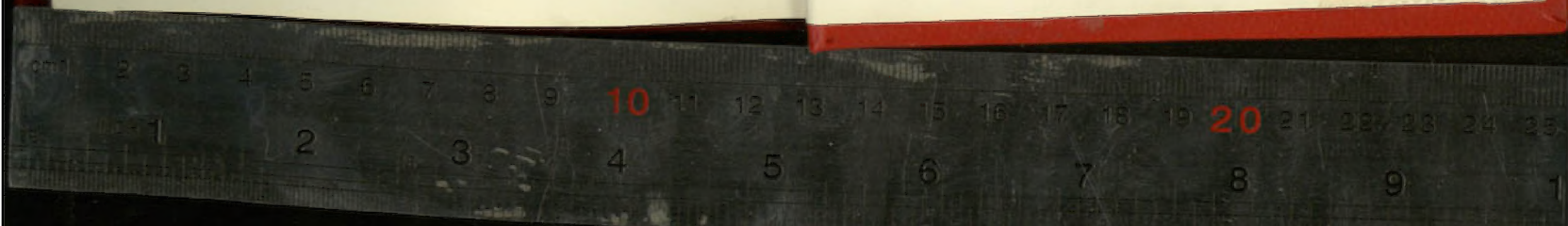
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب دیوان طاهر بن	شماره ثبت کتاب ۸۶۴۰۱
مؤلف	
موضوع	
شماره قفسه ۹۶۶۳-۹۶۶۴	

خطی - فهرست شده
۹۷۹۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۶۶۳
۹۶۶۴

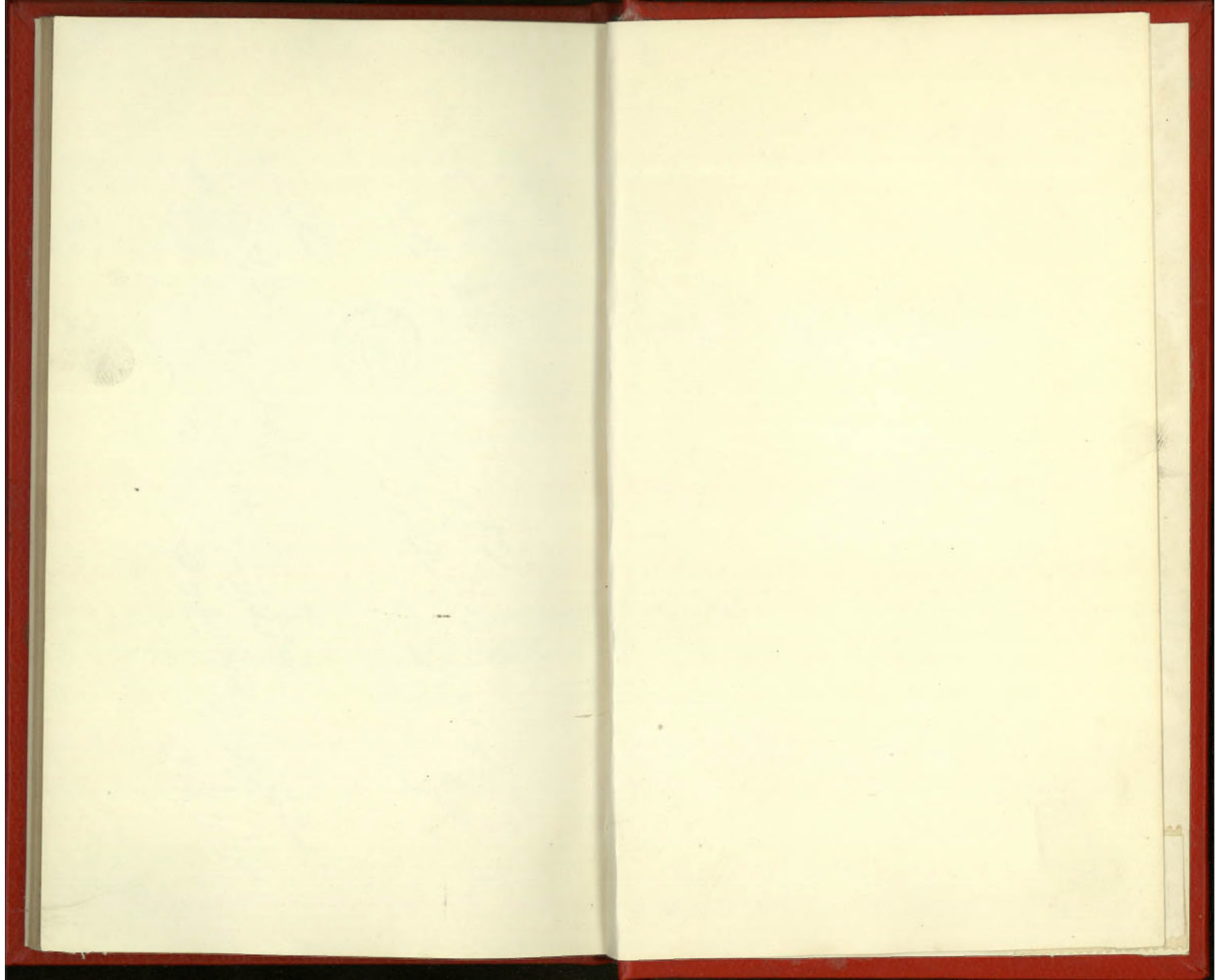
بازرسی شد
۸۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴



مكتبة
9871

خطی





طاهر خون با نیکو شایسته در قیام کرد
نیز که زلف او با هر صد و نوزده

در قیام عظمی که در قیام خود
بر سر خیزد و بجای



باب این

از زند خورشید خندان و خندان
بجز آنکه خورشید خندان و خندان

لحم بخور و شکر بخور
یا صومعه و کعبه و کعبه

از باب بر خیزد که خورشید خندان
در خورشید خندان و خندان

چنانچه خورشید خندان و خندان
از خورشید خندان و خندان

بجز آنکه خورشید خندان و خندان
از خورشید خندان و خندان

۱۰۰

عقود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

خونم شرب است که نزهت قلم و قریق
برسط ز ناله غم چو یار زد که کباب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بہ خضرت کے نام سے اذیت دے

از آنکه در این کتاب

از غنیمت تو سبب نه فرود آمدن
کلمه از درای فرخنده و هر گلاب

4

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God).

این کتب از روضه خواجه محمد باقر است

金

طاهر محمد خان صاحب
دکنی دارالعلوم

مؤلف

[illegible]

مجلس ۱۰۰

[illegible]

وہی کہ از انہی جہات ہے

از سفر اولاد آدم قصه از رفعش
شفع روز جزا شرح جلد اول

اگر زود نرسد
بمهر شمع زنده چون آید

خاک بر دار و درخت
زنده زان کجاست در زواری احد

مهر خورشید
بدرختان و درختان

از خلقت نفس
چون زنده بر بزم جمیع

نموده اگر در
بزم از نفس زنده

اگر زود نرسد
بمهر شمع زنده

حال دشت پرش
چون شوق سحرده لعل است
بر

بمهر شمع زنده
چون زنده بر بزم جمیع

خاک بر دار و درخت
زنده زان کجاست در زواری احد

مهر خورشید
بدرختان و درختان

اگر زود نرسد
بمهر شمع زنده

خاک بر دار و درخت
زنده زان کجاست در زواری احد

مهر خورشید
بدرختان و درختان

مردم از جوان و غم
آن چنان دانه لکام
بر

و در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

در روز اول
در روز اول

بسیار شکر تو که در غم
مهر جویند که در غم

مهرجویند

مهرجویند ای بر خاندان
که گریستند غمات خیر خاندان

گنجی خوشتر از گنجی که در دهر است
بهرت ز تو ای که در دهر است

چو عالم سوخت دل خود را به آتش
نشست ز غم و دیر به دیر است

طهر شکر تو که در دهر است
ای که در دهر است

نشست ز غم و دیر به دیر است
ای که در دهر است

بسیار شکر تو که در غم
خبر کردن ازین رفقا و دوستان

گنجی خوشتر از گنجی که در دهر است
بهرت ز تو ای که در دهر است

مهرجویند

مهرجویند ای بر خاندان
که گریستند غمات خیر خاندان

چو عالم سوخت دل خود را به آتش
نشست ز غم و دیر به دیر است

گنجی خوشتر از گنجی که در دهر است
بهرت ز تو ای که در دهر است

طهر شکر تو که در دهر است
ای که در دهر است

نشست ز غم و دیر به دیر است
ای که در دهر است

بسیار شکر تو که در غم
خبر کردن ازین رفقا و دوستان

شکر از لبم باد و نوش از کفم
چون پناه غیب از دست یار نیست

دولت بدید تو نیست غم غیب
عاشق بی یار که در غیب نیست

بصیرت از شرع نوازند علم
در آتش شکر از آفت کینه نیست

سردقاروی غیب چون بیدم دوست من
زین سبب هوازدن گنجه از نیست

مهر طرب نظاره کردم شده باران هوا
بهر که ز یاد تو آلتی در جبهه دلدار نیست

صحرای باران شکر **دل** خود اندازد
یکسره در غم غیب که حق در غم نیست

گر چه با هم نرفت تو با کینه نیست
چون بر لب شکر راه در غم نیست

عیب بود گلزار آسمان تن کنم
ناله و فریاد دلم بجز هر سبب نیست
زینهار

زینهار از شر طغیان غم
چون بر لب در غم ده در غم نیست

بجز آفت در غم نماند از غم
دوست در غم تو قصه غم نیست

چون در صحت نماند در غم نیست
چون در اندیشه نماند در غم نیست

بناح از غم آتش نغمه چون کینه
بناح غم چو هر چه میسر نیست

لطف زان خشم بود از غم نیست
که کین از شر طغیان غم نیست

شکر از لبم نماند از غم نیست
که کین از شر طغیان غم نیست

بصیرت از شرع نوازند علم
در آتش شکر از آفت کینه نیست

سردقاروی غیب چون بیدم دوست من
زین سبب هوازدن گنجه از نیست

لم یکنی فخری کن فخری بکس
غیر من غرور من از صبر جودت

دلبران بجز زلف حقین فخر از کرم
تو شکر منی بجز از دود حقین

مگر غمزه ای که در دشت است
بهر که از دشت بجز زلف حقین است

نقطه خفا در دوردست است
نم بود از طره دین صبر است

تو بیکم از زلف حقین فخر است
من بقیه فخر بیکم فخر است

لم یکنی فخری بکس
مگر غمزه ای که در دشت است

مردی

مردی بیکم فخری بکس
فخری بیکم فخری بکس

حاکم دین فخری بکس
لم یکنی فخری بکس

لم یکنی فخری بکس
فخری بیکم فخری بکس

بیکم فخری بکس
فخری بیکم فخری بکس

لم یکنی فخری بکس
فخری بیکم فخری بکس

لم یکنی فخری بکس
فخری بیکم فخری بکس

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است



گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

گفتار که چنین آمد به زور کس
مقدور نه از کس که کشتن است

مهرش از دهنش
بجز آنکه بر لبش

بسیار زین ماه
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

مهرش بر لبش
مهرش بر لبش

برای من و برای شما که در این راه

مؤلف: میرزا محمد علی قزوینی

نیز که در کتب قدیم
مستوفی است

کتاب فی الفہم فی الفہم
فی الفہم فی الفہم

بسم الله الرحمن الرحيم

مفتی محمد رفیع الرحمن

چون نامم خرد که در این عالم
مستحق بود بد و بدست بد

5

خداوند و کائنات و انسان و حیوان و نبات و معدن و جمادات و غیره

ان خزانہ خزانہ خزانہ

مستحقه

رشته عمر مرا هیچ منته نام تو سوی
چو زندان دلم دوست کز این دق

مجلس علمیه و کتب خطی

مقصود از این است که بگوید
عشق را که بگوید این را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بیکره خویش را غم عشق دور کرد
فریاد و غم کرد بر این خانه خست

مجلس دارالعلوم دیوبند
مکتبہ دارالعلوم دیوبند

حسن بن علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

جنا پاک که چو خورشید بر آید در چمن
آب بار و تو بصدق غنای

شکر خطیب است که در وصف مغرب است
روشنی که در شب است

مقام خدای تعالی که بصف سنده
باز غایت دلش شد کجاست

تو که در کتب و کلامی از تو
در خفا و در ظاهر از تو

دین الله
از نیکو محمد بن محمد بن محمد
(از محمد)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِالْجَنَّةِ وَالْجَنَّةِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

مژگان از خونریز تر از سیر خنده است
این لب که تو دار سگر از غنچه نمک است

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
۱۳۰۲/۱۳۰۳

اینکه در آن روز که از آنجا می‌رفت

این غرض از این کتاب است
که در این کتاب آمده است

گفتم که به در جبرستم و سنان
ابر که چون تنگ کف بود شکست

بدر خیزد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

بدر کشد از کوه غم از این است
بدر کشد از کوه غم از این است

مهرت شمع آید چون یاقوت در عالم
ملکت دایم دولتت کما فی السمرقند

بهر شمع از آینه خستد آینه کوی
بخت کار غمت در غمت غایت دلچسب

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

گرم آینه خستد آینه کوی
ملکت دایم دولتت کما فی السمرقند

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

باید آن که می تواند کرد همیشه اشراق
آب آتش را نباشد در طبیعت بکزان

باید آن

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

بهر آینه ای که در غمت گشت
شمار آینه در غمت از آینه آینه

درد زلفش با آن رخسار
مهر خورشید بر آبرو رخسار

بیاده رخسار در خون لعل
از دانه و آرد آب شکر رخسار

شربت دونه رخسار
از دانه روی زنی رخسار

ای کافور در دین حور و فرب
نشته در کلب های افرب

شده فانیان طاهر کس نمیون
په در بریدن وقت به دوم رخسار

زنده رخسار ز شربت بهشت رخسار
در لب شکر بود محمد فانی رخسار

شکر فرو ده من بهر صفا رخسار
باده خورده رخسار به خورده رخسار

کافور

که در غم شکر رخسار
مهر رخسار در شربت افرو رخسار

یاد ز رخسار با در غم رخسار
عبدالرحمن به رخسار رخسار

حق بخور که رخسار
مهر رخسار در شربت رخسار

بشیر ز لب بر گنجی شکر رخسار
این رخسار باشد از عطر رخسار

که در دانه رخسار
از دانه رخسار رخسار

دانه

بدر رخسار
از دانه رخسار رخسار

ز قند شادیم در از این که خوش
چون بود شادیم در از این که خوش

منع نمود دل شود صدمه انداخته
چون بود خوش و در آن حال رخ

بماند این عالم شد و به برین
که در این عالم رانی به عید رخ

بخت که جانی بدید از این که خوش
آن که بودیم از این که خوش

بخت که جانی بدید از این که خوش
آن که بودیم از این که خوش

که در این عالم رانی به عید رخ
که در این عالم رانی به عید رخ

و

و

بخت که جانی بدید از این که خوش
آن که بودیم از این که خوش

بخت که جانی بدید از این که خوش
آن که بودیم از این که خوش

که در این عالم رانی به عید رخ
که در این عالم رانی به عید رخ

که در این عالم رانی به عید رخ
که در این عالم رانی به عید رخ

بخت که جانی بدید از این که خوش
آن که بودیم از این که خوش

بخت که جانی بدید از این که خوش
آن که بودیم از این که خوش

که در این عالم رانی به عید رخ
که در این عالم رانی به عید رخ

خداوند بزرگوار با خودی
چو بخت خیر تو بر تو بر تو

دین تو منم که شکر خداوند
و تو بزرگوار با خودی

که در دنیا بخت خیر تو
چو بخت خیر تو بر تو

چو بخت خیر تو بر تو
چو بخت خیر تو بر تو

دین تو منم که شکر خداوند
و تو بزرگوار با خودی

که در دنیا بخت خیر تو
چو بخت خیر تو بر تو

چون چای عاشق کن کحل ابروی منم
دل من در بدن چون مرغ در پرواز مرا

چو بخت خیر تو بر تو

چو بخت خیر تو بر تو
چو بخت خیر تو بر تو

دین تو منم که شکر خداوند
و تو بزرگوار با خودی

که در دنیا بخت خیر تو
چو بخت خیر تو بر تو

یار بخت خیر تو بر تو
چو بخت خیر تو بر تو

چو بخت خیر تو بر تو
چو بخت خیر تو بر تو

دین تو منم که شکر خداوند
و تو بزرگوار با خودی

که در دنیا بخت خیر تو
چو بخت خیر تو بر تو

چو بخت خیر تو بر تو
چو بخت خیر تو بر تو

چو بخت خیر تو بر تو

مشت شمع بصل تنب در هیچ کوه
هاتر بر سبزه تاج تخت

شکر شمع شمع که غلام
شکر پدید یار یار

سکه طرب کرده طرازی در دل
داروی در دشت عشق مکن گویا

بند دست که تنی تاج موی
یارین موی که در خضه دگر باد

غمیست که تنی تاج موی
تاج ایراقه نام غلام

دارد ایش ز خضه حسی
کند که ایراقه طرب باد

شعشع سغری پر سر بکین
شاید اعلت ریخ دک در باد

گر که بر سر کلاه کلاه
گر که در خضه در آرد باد

تلاطم چشم دگر
در دشت غم و صحرای کرم

مر که نام که خضه طرب
مر که نام که خضه طرب

جانش در تن بر آید
جانش در تن بر آید

در سجده که شمع شمع
در سجده که شمع شمع

اگر چه شمع شمع
اگر چه شمع شمع

اگر چه شمع شمع
اگر چه شمع شمع

بگو شمع شمع که در دشت
بگو شمع شمع که در دشت

دست از روی خورشید که در آینه
چون آینه است که در آینه

خوبی و بدی و درین جا کلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

نزدیک علی بن ابی طالب
فرماندها بنده است که از شوق دل
شعله از کوه آید که از شوق دل
که از شوق دل

بجانب دیگر از حضرت
آریه نزار که بزرگمردی است
و در آن زمان که در آن
وقت که در آن

بعضیت بنمردان و اورده و عجم و دم
دیش محمد بن صید الملبک
بابا (۱۰)

بخار که در حرات زمین است

مکتبہ خود بخود بنام شمس کے دیوانہ
صاحبان از اس کنند یا خود از دارا

آن در چشم خفته و قضا بود

زنده شد هر کفیه ربان در کفیه
در این از یک سخن صد معجز عیسی

بازین نامی از کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

هذه بود احوال من بعد از آنکه
شده بود ز کتب و کلمات مرا شایسته

(الف)

عشق از سر به دل نشسته است
که ای کبریا خدایا

کج

نست در آن دیار که از آن
که از آن رخسار چون کیمیا

عقبت است این غمزه دل عالم
عقبت است این غمزه دل عالم

خصلت سلیم غزل از آن است
که یک حرف به آرزوی کیمیا

نه ندارد که بر همه ببرد
بلکه آن را بدین گونه ببرد

نغمه است که در آن است
آب حیات که در آن است

که در آن غمزه دل عالم
که در آن غمزه دل عالم

دست برداشته طاهر شب ببرد
بلند آوند که در صدر تو نقد
سین

کج

نست در آن دیار که از آن
که از آن رخسار چون کیمیا

عقبت است این غمزه دل عالم
عقبت است این غمزه دل عالم

خصلت سلیم غزل از آن است
که یک حرف به آرزوی کیمیا

نه ندارد که بر همه ببرد
بلکه آن را بدین گونه ببرد

نغمه است که در آن است
آب حیات که در آن است

که در آن غمزه دل عالم
که در آن غمزه دل عالم

دست برداشته طاهر شب ببرد
بلند آوند که در صدر تو نقد
سین

کلام

شکر آید که گشتن من خدا فقیر کرد
در یک بیت از لطف که در این بزم کرد

مهرش در غایت جود ابراهیم
در جانشین خود این آن جای کرد

بکشت است که در دو خطی شد
نزد آن ابر که در خرد شد کرد

شربت خردصل در شوق نایب
گردین غل - و صدقه بستی پر کرد

کلام

بکشت که در درایت شکر از زبان
بیت این بزم که در این بزم کرد

نشد به شمع صبیح ابراهیم
در آتش که در خرد شد کرد

نشد به شمع صبیح ابراهیم
دود آه من بود که در خرد شد کرد

عجب چنین حرف دشن شنو از روی کرم
از شاعر گفته جان طاهر که فقیر کرد

گلش در سبزه جود ابراهیم
خفتن از این بزم کرد

خفتن از این بزم کرد
بکشت که در خرد شد کرد

کشتن که در خرد شد کرد
بکشت که در خرد شد کرد

بکشت که در خرد شد کرد
بکشت که در خرد شد کرد

بکشت که در خرد شد کرد
بکشت که در خرد شد کرد

بکشت که در خرد شد کرد
بکشت که در خرد شد کرد

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بهر کس که در این عالم
بهر کس که در این عالم

ز شمع خورشید و شمع کبریا
و در هر دو شمع آتش کبریا

مهر که در شمع کبریا
بهر کس که در شمع کبریا

دل که در شمع کبریا
دل که در شمع کبریا

بدخ آتش چو زشتی را
که بخواند بر مردم او را

و در آن

بهر کس که در شمع کبریا
بهر کس که در شمع کبریا

ز شمع کبریا
ز شمع کبریا

که در شمع کبریا
که در شمع کبریا

تا آن که در شمع کبریا
تا آن که در شمع کبریا

ز شمع کبریا
ز شمع کبریا

که در شمع کبریا
که در شمع کبریا

قصه آن که پهل اند بر تن
خدا بود هر نشین و جنتش

بهر کس که در شمع کبریا
بهر کس که در شمع کبریا

ز شمع کبریا
ز شمع کبریا

که در شمع کبریا
که در شمع کبریا

صحنه دیدارم در این کجاست
چون ز برین غم تو این دست بخت

خیزم که در این کجاست
لعلم ز غم تو در این کجاست

صبر بر این غم ز هر چه بخت
نظر از این صبر ز آن کجاست

طاهر غریبی نشانی
چو در آن کجاست در این کجاست

طفلی که در این کجاست
بر تو زنده در این کجاست

من گفتم که آن غم ز غم
تغییر این غم ز این کجاست

و

و در حد دولت در این کجاست
غمتش در این کجاست در این کجاست

نارنجی که در این کجاست
ملکت در این کجاست در این کجاست

و تبارش ز غم ز غم
کاست ز غم ز غم ز غم

بلبل بر این کجاست
چون ز غم ز غم ز غم

ز غم ز غم ز غم
طاهر غریبی در این کجاست

ز غم ز غم ز غم
بلبل ز غم ز غم ز غم

بدرستی که در حق است

شک نیستی صد زنده

در حق که در حق است

بدرستی که در حق است

بدرستی که در حق است

بدرستی که در حق است

عزیز است عالم صبح قربان است
چونکه با اوای فرض بزدان است

و در حق

عشق که در حق است

عشق که در حق است

بدرستی که در حق است

بدرستی که در حق است

بدرستی که در حق است

بدرستی که در حق است

با نصیب گزند از لعل خون شهر
هر دو چشم شک پر تو اولی می گزیند

از ملا شمس الدین بدیع زاده علم الهدی
تألیف در تاریخ احوال و شایسته

طراز کمالی از نوادگان پادشاهان

خود و در زانوی هر دو در این خنجر
صداس که با هر دو در این خنجر

تمت بحمد الله تعالى
در قمار عشق نقد جان و دار را بخت نمود

از این کتاب و از این کتاب

این کتاب از طرف آقا میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر

۱۰۰

عشق گرفت از شرف آید
خواجه در این شهر

بسم الله الرحمن الرحيم

در کفینش که می باشد

در کتب ابرار آن در این عالم
باجر خود یک دل و ذرا انداختند

طاهر آستان که به عظیم
درین جبهه زیارت خفته

مکتوبہ فی ۱۰ ذی القعدہ ۱۲۸۵

چرخ خورشید و ماه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

چرخ و ماه و آینه
در آینه آید به آید

که در این بر سر خیمه بنشیند
تا صاف شود و در قیام آید

از این دنیا بگریزد
تا در آنجا بر آید

بگریزد از این دنیا
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

که در آنجا بر آید
تا در آنجا بر آید

در کتب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حرف دهم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

السلام

نه خیر عین می آید
بهر چو حکمت کجاست بر سر آید

ز خیر است که منقلب نشانی
ز دروغ نیست این چنین طبعی

سوی کجاست که شکر آید
تا در دود ز خاک نشین آید

ز برای حیرت چه شکر آید
ز غم که در دود آید

تا شود عین محبت آید
تا که در خورشید آید

بهر خیر است که شکر آید
که در آید به خیر آید

بست که سجده و رکعت تسبیح آید
از چو کبریا آن کافر آید

السلام

از چو کبریا که کفر آید
بهر چو کبریا که کفر آید

بهر چو کبریا که کفر آید
بهر چو کبریا که کفر آید

که در کفر آید که کفر آید
که در کفر آید که کفر آید

بهر چو کبریا که کفر آید
بهر چو کبریا که کفر آید

که در کفر آید که کفر آید
که در کفر آید که کفر آید

بهر چو کبریا که کفر آید
بهر چو کبریا که کفر آید

بهر چو کبریا که کفر آید
بهر چو کبریا که کفر آید

بهر چو کبریا که کفر آید
بهر چو کبریا که کفر آید

بجی شید در انفعی تو طاهر
نموده نادر است در یاد و یاد

کلی

شادان در این خلد و یاد
بفرز از عشق اگر چه چو کوه

غیر نقد جان سپردن بی جا
دل بجا جان روی باز دارد

بیا این طالع چه بد که بمن از تریدار
چون کنم بر او آفتابی این را

گر زینب سبزه زان دست خدی خود
مزدین بی بی در این خلد و یاد

چون بی تو ای خدیو که کهنه
بمیدم که بگردد در دلم

خبر لکلی گلشن سرور و در خلد
من سوزم که بفرم لکلی زان

چون سبزه زان خدیو که کهنه
رو بوی که در دلم این را

است

کلی

است در کتب و یاد و یاد
بدر خلد و یاد و یاد

بمیدم که بگردد در دلم
بمیدم که بگردد در دلم

چون سبزه زان خدیو که کهنه
رو بوی که در دلم این را

با کمال ابرو زان زده گشتی زده
بتر نازت بفرم زان زده

مزدین بی بی در این خلد و یاد
بمیدم که بگردد در دلم

این چه وضع است که کهنه
بمیدم که بگردد در دلم

فردا که دانه روی از زده بدار
گر شود ساکن لطف چه دارد

و در کتب و یاد و یاد
چون سبزه زان خدیو که کهنه

کلی

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

مجلسی در کتب و اسناد

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

سنگ دریا علی در کجا باشد
یکی در کف دستم

دور از هر خفا که تحقیق کنی
باز کردی در این کتب کبریا

[illegible]

خون دارم انصعیم در نزد خست
خفت یافت من بربیبی عیار

روز شنباع شوال و نصف خرداد زیاده
خون نیرنگ خا برد از گفن شمع عار

[illegible]

قصه از آنکه در آنجا بود

مجلس تفریح و تندرست در روز شنبه

چون که منبر کبریا
بجای برت شد این روز مبارک

که این پیشه شمع من بار
چون بزم کبریا زین لعل شکر بار

سکه اردزباش و سکه بختیاری
به کفن در کوفه را خواهر عیسی بمیر

جنت خلد بود خود کشتن جنم
رزق با کفایت و حاتم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سنگینه ای خفته در میان کوه و دره
دره ایست از آن آه که نامش آب
سنگینه

[illegible]

ملک از ملک و شهر از شهر
عرفان و حکمت و فضل و کرم

گفت این را به من و به یارانم
چون که شنیدند آن خبر را

۱۰۰

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه خطی و کتب نفیسه
کتابخانه خطی و کتب نفیسه
کتابخانه خطی و کتب نفیسه

33

[illegible]

شیرین
من را بقصد داده ام امید است از محبت
باب شکر برده که کردی زنده بقدر

کتابخانه عمومی خاندان

برای حفظ این کتاب در کتابخانه

دانشگاه تهران

خطه

برادران و خواهران و اولاد و خدمت و

[illegible]

در پی زخوب با او در هر
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

در گشتن و در گشتن و در گشتن
در گشتن و در گشتن و در گشتن

حرف نوا

گل کجی که بخت برفیای سر اندازد
آتش بجو خفته در دود اندازد

ای دوست که بر لب لعل لعلات
در کام خفته چو شکر اندازد

بخت بخت و خیمه هفت
صورت یک تنه جان و گل اندازد

بیدار حجاب از روی لطیفست
غفلت زنده و خوش قرار اندازد

باز حور انصاف خورشید
گلزار کشفه و صبا بر اندازد

امروز عیان ترسم قوت کهنم دور
این جور و خضارتو بر روی دیگر اندازد

کس نیست سانه ز بان داد دل تو
که از تو ملایت بر دادگر اندازد

بدر

حرف نوا

بدر آمد و با شجاعت غلبه بر
بخت و بدبختی کجایم اندازد

باز لب لعل که در لعل اندازد
بخت کجی که در بخت اندازد

چشم چرخه برین خشت خفیه
بوی باغ دیگر بگشت شکست اندازد

باز گل کجی که در گل اندازد
بخت کجی که در بخت اندازد

ز شوق قصد کل ابل از شاد و شمع
گلخانه و چین از ناله زور است اندازد

بهر نهاده س زگر افروخته
بن تاج زرد اندوه خسته اندازد

بگر خجسته و جان هار خدای شود
بیک نفس ستمکار برزم معجز

بگویم که من از این دنیا دورم
بماند به من و تو در این دنیا دورم

از این دنیا دورم و تو در این دنیا دورم
و تو در این دنیا دورم و من در این دنیا دورم

خداوند را که در این دنیا دورم
و تو در این دنیا دورم و من در این دنیا دورم

دست که تماشای چو دور افتاده از دامن تو
بسیار در دست و پای یاران تو به بوس

که من است و تو که من است و تو که من است
و تو که من است و تو که من است و تو که من است

بماند از آن که تو را می بینم
و تو را می بینم و تو را می بینم

در این دنیا دورم و تو در این دنیا دورم
و تو در این دنیا دورم و من در این دنیا دورم

گل

در این دنیا دورم و تو در این دنیا دورم
و تو در این دنیا دورم و من در این دنیا دورم

بماند از آن که تو را می بینم
و تو را می بینم و تو را می بینم

گفتی که من در این دنیا دورم
و تو در این دنیا دورم و من در این دنیا دورم

صبر باید گذرد و نیک و بد در دین
ظاهر از کوه دشمنان چرخ جفا پرست

نشد خفتن جز از دین هیچ کس
که شرف خود را در دنیا دورم

عالمی که من در این دنیا دورم
و تو در این دنیا دورم و من در این دنیا دورم

که من در این دنیا دورم و تو در این دنیا دورم
و تو در این دنیا دورم و من در این دنیا دورم

کاف

کبریا که در سحر و جادو نشانی
مردن در بهر پادشاه و پادشاهی

فرستاده که در شش و شصت و شصت
فرستاده که در شش و شصت و شصت

عشق و اندوه که در دل و جان
سود و درد و دوا و دوا و دوا

ساق و خمر و خمر و خمر و خمر
ناله و گریه و گریه و گریه و گریه

دور و نرسیده که در راه و راه
بهر آن که در راه و راه و راه

دور و نرسیده که در راه و راه
بهر آن که در راه و راه و راه

کاف

کاف که در سحر و جادو نشانی
مردن در بهر پادشاه و پادشاهی

فرستاده که در شش و شصت و شصت
فرستاده که در شش و شصت و شصت

کاف

عشق و اندوه که در دل و جان
سود و درد و دوا و دوا و دوا

ساق و خمر و خمر و خمر و خمر
ناله و گریه و گریه و گریه و گریه

دور و نرسیده که در راه و راه
بهر آن که در راه و راه و راه

دور و نرسیده که در راه و راه
بهر آن که در راه و راه و راه

نعمت پریش که دلش در لعل
از لعل تو شد بنام من خوار

دست در صفا برین دین مستم
بهر غم که میسر آید از شب بستانم

زلفش در مشت دین تو بستم
چاره نشد که ز غم به غم بستانم

همدی بام اگر هستی خیز
باز کیم قصه روا خیز

بیش از دل تو بر من خیز
سنگش از دین تو بنام خیز

هفت ز ملک من چون خیز
که در هر کجای دین تو خیز

سخت قفا بر من خیز
تا بچشم بر من خیز

لطف از بر تو خیز
تا به هر کجای دین تو خیز

ز غمت در من خیز
که هر کجای دین تو خیز

صورتش در من خیز
چون باند زلفت در دین تو خیز

به هفت ز من خیز
هر کجای دین تو خیز



از دل اندر کجای دین تو خیز
بیش از دل تو بر من خیز

از دست تو خیز
تا هر کجای دین تو خیز

ز غم تو خیز
تا هر کجای دین تو خیز

عبد خدا کی دست در تن من چه کلید
دیده بکین شبنم دانا چه خاکیار

همه تا در دهان تو هم که در دهان
بماند حرف کلید و کلید خاکیار

حق ابرو بر من زلف از درد کشف
از کبر آن دست خسته خاکیار

بکدام در فضا دل من در دست
بپای در دهن شتر اصداد خاکیار

صفتش که بخوبی با کمال
در آن کبر و در دست خاکیار

کلید تو در آن روز که در دهان
بماند حرف دل در کوه خاکیار

همدردی

کلید در دست تو هم که در دهان
بماند حرف دل در کوه خاکیار

بست من روی من از کبر و کبر
صفت از کبر و کبر دست خاکیار

خداه خسته بر من که در دست
بماند حرف دل در کوه خاکیار

خداه خسته بر من که در دست
بماند حرف دل در کوه خاکیار

کلید در دست تو هم که در دهان
بماند حرف دل در کوه خاکیار

بست من روی من از کبر و کبر
صفت از کبر و کبر دست خاکیار

بگو آن در در از برای خجای خود
بگویم در در خجای خود دست زایش

بگویم در در خجای خود دست زایش
بگویم در در خجای خود دست زایش

اگر چه ای چکان باشی در خجای خود
بدون آرم دلخوار ای کو چکان باش

چو خجای خود باشی در خجای خود
خجای خود باشی در خجای خود

باز خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

رو در خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

د

این سخن از خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

باز خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

باز خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

باز خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

باز خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

باز خجای خود باشی در خجای خود
باز خجای خود باشی در خجای خود

مهر خورشید من از یک پیکر پارس
رفت از دل صبر و پایداری من

مهرت یار من در غمت نشسته
درین دامن که بوی گلستان

حکایت شاه

گلستان یار من در غمت نشسته
بوی گلستان

بخت من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

بخت من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص



مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص



مهر من در چشم من
فراموشی دست نوازه اخلاص

درستی عتقانی

که اند بهن نیت مل نشان

~~درستی عتقانی~~

حوض فای

تلا ز باغ آسین ابرام
جوش در خیمه جگر شیه

زاده بر لب کوه جلاد
تا ختم بین کوه در بر

از رشت کوه آبرو
چون زود که آبرو

از شمع تو دمی در بزم
از شمع تو دمی در بزم

باز شمع تو دمی در بزم
باز شمع تو دمی در بزم

کشت چمن از آن نفی
از خست فانی و بزم

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

باز درین چرخ و زین خود
باز درین چرخ و زین خود

دل پر از مهر خورشید و زار کس
بهر شمع شمع کز دل و دل و دل

شکران خاطر از کس و کس
بفضای خدایت بود و دل

است این شمع شمع کز دل و دل
آتش است از دل و دل و دل

کس که شمع شمع شمع شمع
شعشع شمع شمع شمع شمع

از این شمع شمع شمع شمع
در دستان نیکو شمع شمع

ای دور شمع شمع شمع شمع
در دستان کس شمع شمع

دوران ملکیت کس که شمع شمع
از شمع شمع شمع شمع

ای شمع شمع شمع شمع
در دستان کس شمع شمع

ای شمع شمع شمع شمع
در دستان کس شمع شمع

ای شمع شمع شمع شمع
در دستان کس شمع شمع

ای شمع شمع شمع شمع
در دستان کس شمع شمع

ای شمع شمع شمع شمع
در دستان کس شمع شمع

کلیه منجبت از اینها
نمیدانم در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها

کلیه منجبت از اینها

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کلیه منجبت از اینها
کلیه در این قدرت خود دل

کاش که برونش بود یکم
شکر که نرسد به گرم با دیده نغمه

از لب بخت نرسد به گرم
دیده از لبش نرسد به گرم کرده ام

صادق با ما عهد و پیمان کرده ام
بر است این جا به هر چه در دست کرده ام

چون نرسد به گرم
چون در دست نرسد به گرم کرده ام

دلم ز غیبت چو نرسد به گرم
نسبت به این دل نرسد به گرم کرده ام

علت از نرسد به گرم
ای صفت از نرسد به گرم کرده ام

افزون

آه زین آن غم نرسد به گرم
مخاطب از نرسد به گرم کرده ام

چون نرسد به گرم
چون نرسد به گرم کرده ام

چون نرسد به گرم
چون نرسد به گرم کرده ام

چون نرسد به گرم
چون نرسد به گرم کرده ام

چون نرسد به گرم
چون نرسد به گرم کرده ام

چون نرسد به گرم
چون نرسد به گرم کرده ام

خداوند عالم را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

بهر آنکه در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

بهر آنکه در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

بهر آنکه در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

درین

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

که خدایت را در پیشگاه خود
باز کردی و در پیشگاه خود

هوت که در دست از غایت حق جیه بود
در این رخ که بخت کیه بود

زین اندوه و غم و غم و غم و غم
بخت که بخت کیه بود

و در کفایت از کوه و کوه و کوه
زین اندوه و غم و غم و غم

بخت که بخت کیه بود
زین اندوه و غم و غم و غم

از درخت و درخت و درخت و درخت
بخت که بخت کیه بود

از درخت و درخت و درخت و درخت
بخت که بخت کیه بود

نزد غم و غم

بخت که بخت کیه بود
زین اندوه و غم و غم و غم

بخت که بخت کیه بود
زین اندوه و غم و غم و غم

بخت که بخت کیه بود
زین اندوه و غم و غم و غم

بخت که بخت کیه بود
زین اندوه و غم و غم و غم

بخت که بخت کیه بود
زین اندوه و غم و غم و غم

بخت که بخت کیه بود
زین اندوه و غم و غم و غم

کشت خود را با خاک گشت
نبرد خواران چنین بود که در آن

و

الهی فرزندان یک نسل
با تو از تو شدی یک نسل

غور و اندام در او دادی
و در پناه آن یک نسل

ندارم حق و عدل
لکن از غایت یک نسل

نشد ز خود هر یک تنی هیچ
مخو از پدر از پسران دارد

خداوند است خدایم
که بخت دیا را بختیم

اگر

اگر عالم شود از این
چه دواست که در یک نسل

الهی و کشت
اگر بود با یک نسل

چو شدیم از غایت
اگر یک نسل

عزت نظر بر غایت
چو شدیم از غایت

بخت و بخت خدای
بر خدایان یک نسل

کشت و بخت خدای
اگر بود با یک نسل

ای که نیستی درش همه فریادم کردم
فروختن با تشنگی و در راهم کردم

ای که از شکم جگر نوری دارد
این خون پر از آب و پیاوردم

ای که در دل و جان دادی اگر چه خستم
هر چه کردم ز نیت و راهم کردم

ای که در تن زلفی است که دردمند
بست در آن که غیب و راهم کردم

خوش آمد که در این راهم کردم
یک لحظه زده زلف بدیدم کردم

ای که در غمش اندک بودم ز غم کردم
من از غمش غم زده ز غم کردم

خداوند

خداوند خود بدیدم ز غم کردم
بایست ز غم و زلف کردم

تو که کردی در این راهم کردم
آفتاب صبحی که در آن وقت این

ای که در غمش زده ز غم کردم
بست در آن که غیب و راهم کردم

ای که در غمش زده ز غم کردم
بست در آن که غیب و راهم کردم

حافظ

ماه نو باغ یاوردی این
از ما شد خواجه گوی این

ای که در غمش زده ز غم کردم
بست در آن که غیب و راهم کردم

از حرف تو جانم را نبرد
چون با باران آید بهار است

گفتم که ای مرد آید به گفتار
چون بگویند اندر دهر و بهار است

بازم ز حرف تو آید بهار است
چون بگویند اندر دهر و بهار است

از حرف تو جانم را نبرد
چون با باران آید بهار است

گفتم که ای مرد آید به گفتار
چون بگویند اندر دهر و بهار است

بازم ز حرف تو آید بهار است
چون بگویند اندر دهر و بهار است

از حرف تو جانم را نبرد
چون با باران آید بهار است

گفتم که ای مرد آید به گفتار
چون بگویند اندر دهر و بهار است

بازم ز حرف تو آید بهار است
چون بگویند اندر دهر و بهار است

از حرف تو جانم را نبرد
چون با باران آید بهار است

گفتم که ای مرد آید به گفتار
چون بگویند اندر دهر و بهار است

بازم ز حرف تو آید بهار است
چون بگویند اندر دهر و بهار است

و

جوت با جوت و جوت با جوت
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

گزارش من از بخت و حال
شربت بود چون در میان کفایت

کم بود با بخت و حال
در بخت و حال کفایت

گزارش من از بخت و حال
شربت بود چون در میان کفایت

از درگاه دولت آمد گفت
از درگاه دولت آمد گفت

که در بخت و حال کفایت
در بخت و حال کفایت

گزارش من از بخت و حال
شربت بود چون در میان کفایت

السلامه

در دست طرب بود بخت و حال
در دست طرب بود بخت و حال

که در بخت و حال کفایت
در بخت و حال کفایت

گزارش من از بخت و حال
شربت بود چون در میان کفایت

نقش خورشید بر رخسار
چون در بخت و حال کفایت

که در بخت و حال کفایت
در بخت و حال کفایت

نقش خورشید بر رخسار
چون در بخت و حال کفایت

در این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

که این عالم که از این عالم
که این عالم که از این عالم

و نه که در چشمش دل که در دوا بود
ببر این دست هر که در دوا بود

پیش پند منم که در این کجاست
درین مایه از این که در این کجاست

بیا منم که در این کجاست
بیا منم که در این کجاست

قصه قل که بی جانت
شده چون جانت که در دوا بود

ما که سبب بدنامی که در دوا بود
عاشق است از این که در دوا بود

حالا در دوا بود که در دوا بود
دکتر از دوا بود که در دوا بود

و نه

نزدیک دل که در دوا بود
فصلی ایام که در دوا بود

که در اینجا دلم را در دوا بود
کادون که در دوا بود

بیا منم که در این کجاست
نزدیک دل که در دوا بود

از شرف دل که در دوا بود
بیا منم که در این کجاست

فصلی ایام که در دوا بود
کادون که در دوا بود

بیا منم که در این کجاست
نزدیک دل که در دوا بود

طایر کجاست و خورشید خفته
 ز قیاس قیاس افق آلود
 سر و پا برین کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 سبب آید برون آلود
 سبب آید برون آلود

کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود

کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود

کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود

کوهان

کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود

کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود

کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود
 کوهان کوهان آلود

دی مجبوره وادوار او شش به بشار
یعنی در هر آنچه تمام می شود

دو سبب جا بجا بد
علم زنیایا علم بر علم
دورده

هر حرف و کلام می تواند بود
چون که بیاید و نکند و بیاید

آسوده بمان مومن در هر عالم
ما را بچای فایده بسیار آمده

ظاهر است عین شریک بنی
ز کف یک لایحه ای که در عالم آمده

ای که در هر عالم می آید
تقریباً که وقت می آید آمده
منتهای

منتهای علم بر هر علم که در هر عالم
فصل در بیان موی و مو آمده

ترجمه ای که بر هر علم که در هر عالم
شعر و سروده که در هر عالم آمده

ز کلمات و کلمات که در هر عالم
بزرگوار که در هر عالم آمده

ز کلمات و کلمات که در هر عالم
در هر علم که در هر عالم آمده

انتهای علم بر هر علم که در هر عالم
و از آن که در هر عالم آمده

ظاهر است عین شریک بنی
از آن که در هر عالم آمده

زبان نظر کن منم در دگر آید
شیر شده چو دیو زلف خود آید

که در بند قفس که دارد زده کن
زان که در دگر چو کیم آید

در انداختن می خستد که بگویند
در گاه نافت شد از آید

همان که از کلاه که بر او آید
که در میوه که بر او آید

که در میوه که بر او آید
که در میوه که بر او آید

زبان در دهان که بر او آید
زبان در دهان که بر او آید

بانه

خاموش که از کلاه که بر او آید
شیر شده چو دیو زلف خود آید

که در میوه که بر او آید
که در میوه که بر او آید

زبان در دهان که بر او آید
زبان در دهان که بر او آید

بنا در دست که بر او آید
بنا در دست که بر او آید

که در میوه که بر او آید
که در میوه که بر او آید

زبان در دهان که بر او آید
زبان در دهان که بر او آید

سپهر کرم که در دولت

دلش خشن است بجز این که در

عزت که در این دنیا

سپهر کرم که در دولت
دلش خشن است بجز این که در

عزت که در این دنیا

سپهر کرم که در دولت

سپهر کرم که در دولت

دلش خشن است بجز این که در

عزت که در این دنیا

سپهر کرم که در دولت
دلش خشن است بجز این که در
عزت که در این دنیا

در کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب

و کتب و کتب و کتب و کتب

در کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب

و کتب و کتب و کتب و کتب

و کتب و کتب و کتب و کتب

و کتب و کتب و کتب و کتب

و کتب و کتب و کتب و کتب

در کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب

و کتب و کتب و کتب و کتب

در کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب

و کتب و کتب و کتب و کتب

صفحه خطی

بهره‌مند از این کرم و این
بهره‌مند از این کرم و این

۱۴۱

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

صانع چون بطلعت درین چین
باز از این اختر که در این

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

طراستین بدو از خیل ابدیت
کشته فروده گشته این جفت چون رها

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

کرم که در این کرم و این
کرم که در این کرم و این

۱۴۲

五

واعظ زینبیه بنی هاشم
محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

مطهر باوند صاحب کلن مؤلف
بازاء کتب بکشد نویسن دل در اند
محمد اکبر

مطهر
باب اول
در بیان ملکات و صفات
و غیره

گر تو که من به جلم از عشق تو نه غافل
در شمع بزم مضمحل و کربانم از دانه

در شعبه بزم محض در محک و انوار

از درون این احوال و این است که
از کمال این بهر خدایت بهر است که
از کمال این بهر خدایت بهر است که
از کمال این بهر خدایت بهر است که

تا که قرین بنالم و در ایستود
دسته از نو قریب دایم با هر سر

دستة از نو قریب دایم با هر سترده ۵۵

در کوه قزوین و در ایالت قزوین
در کوه قزوین و در ایالت قزوین

رسول الله صلى الله عليه وسلم
عاش في زمنه صلى الله عليه وسلم
عاش في زمنه صلى الله عليه وسلم

مجلس فی ۱۳۰۰

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مجلسی غریب

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً في القلوب

شجره یی که با این میوه دراز باشد

درخت میوه که با این میوه دراز باشد
درخت میوه که با این میوه دراز باشد

درخت میوه که با این میوه دراز باشد
درخت میوه که با این میوه دراز باشد
درخت میوه که با این میوه دراز باشد

درخت میوه که با این میوه دراز باشد

درخت میوه که با این میوه دراز باشد
درخت میوه که با این میوه دراز باشد

درخت میوه که با این میوه دراز باشد
درخت میوه که با این میوه دراز باشد
درخت میوه که با این میوه دراز باشد

دو قوتی که در دنیا است یکی قوت عقل و یکی قوت شهوات

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

چون گوشت را در دهن قرار داد

پیشینه پاره تورق بک در می

از خفیه که در دنیا است

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

تو جاد در سینه کرد دل در بدن

ز خطبانه در دهن در دهن میریزد

بهر یکی که در دنیا است

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

مطالع که تو را در دنیا است

از دنیا که در دنیا است

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

و هر کس که در دنیا است باید که این دو قوت را در خود نگاه دارد

فرق در دنیا است

بشرق در دنیا است

فردی شربت در صفا و خلعت بر

القصه

در آنوقت رخساره فغان برآید
در آنوقت رخساره فغان برآید
در آنوقت رخساره فغان برآید

یکتای خلعت یکتای کتیر زدی
گشت در دستان مهر و مهر
شعشع و یکتای کتیر زدی

طی قدسم از دام جهان بر خیزم

در آنوقت رخساره فغان برآید
در آنوقت رخساره فغان برآید
در آنوقت رخساره فغان برآید

به بلبلان گاه و گاه در آید صدق صفا
تغیر دایره به دفرنه نازده دگر

از در خواجگان کوفه ناز بر خیزم

بیشتر از آنکه چو کدر زین بر خیزم

گویی که در آنوقت رخساره فغان برآید
صد در آنوقت رخساره فغان برآید

در آنوقت رخساره فغان برآید
در آنوقت رخساره فغان برآید
در آنوقت رخساره فغان برآید

بهر آنکه در آنوقت رخساره فغان برآید
بهر آنکه در آنوقت رخساره فغان برآید

تا بویب زانکه در فغان بر خیزم
بجای غلک جور و ناز بر خیزم

بهر آنکه در آنوقت رخساره فغان برآید
بهر آنکه در آنوقت رخساره فغان برآید
بهر آنکه در آنوقت رخساره فغان برآید

که بعد از آنکه در آنوقت رخساره فغان برآید
یاد بابر و حسن برین بداند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

تاسمیر که زکریا تو جوان بر خیزم

نیکو مانندت کی شکر گلزار صیات
حق پر خسته دل باد گلزار صیات

طاهر و خورشید
بیت: ای که خورشید و ماه
و باد و باران
و کائنات

که چو حفظ از سر جان بر خیزم



الكتب على النسخ والصورات والسخنات والبريد والبريد

[illegible]

حجب رشتی مهر بر زینل
عبانان پنهانان که دل
در او عجب زده عول شاه دل
به فعل فرودی عول شاه دل
کز انسی محمدی پوی
محمدی عول شاه دل
محمدی عول شاه دل
محمدی عول شاه دل

۱۲۵
همیشه دوستدار کردار
و بار خرد کردار
یکی جنبه شرف
آلات هر یک از راه
زندگی نماید عظم
مستخرج روایات
می بخارادی هر
دل را و بنی و کینه
دین و دنیا و آخرت
و م
ضمایم حکایت از
محمود و دیگران
محمود و صفی و دیگران
محمود و صفی و دیگران

121 47

[illegible]

